

بیتاوند

انگار ۱۲ و $\frac{۳}{۴}$
ساله بودن
بس نبود که
حالا مادرم
هم می خواهد
نامزد ریاست
جمهوری شود

هوپا
Hoopa



انگار ۱۲ و ۳/۴ ساله بودن
بس نبود که حالا
مادر هم می خواهد
نامزد ریاست جمهوری
شود

دونا گفارت
مترجم: مهتاب محبوب

سرشناسه: گفارت، دونا
Gephart, Donna

عنوان و نام پدیدآور: انگار ۱۲ و ۴/۳ ساله بودن بس نبود که حالا مادرم هم می‌خواهد نامزد ریاست‌جمهوری شود! / نویسنده دونا گفارت؛ مترجم مهتاب محبوب؛ ویراستار نسرین‌نوش امینی.

مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری: ۳۱۴ ص؛ ۱۳×۲۰/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۸۱-۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: As if being 12 3/4 isn't bad enough, my mother is running for president!، ۲۰۰۸.

موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۱ م.
موضوع: Children's stories, English -- 21st century

شناسه افزوده: محبوب، مهتاب، ۱۳۶۲ - مترجم
شناسه افزوده: امینی، نسرین‌نوش، ۱۳۶۰ - ویراستار
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۵ الف۸۷/گ۷/PZ۷

رده‌بندی دیوینی: ۸۲۳/۹۲ [ج]
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۲۸۰۱۵۹



انگار ۱۲ و ۴/۳ ساله بودن بس نبود که حالا

مادرم هم می‌خواهد نامزد ریاست‌جمهوری شود!

نویسنده: دونا گفارت

مترجم: مهتاب محبوب

ویراستار: نسرین‌نوش امینی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: مریم عبدی

چاپ اول: ۱۳۹۵

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۸۱-۸



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی
دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۲۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵
www.hoopa.ir info@hoopa.ir

- همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
- استفاده‌ی بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.

AS IF BEING 12 ¾ ISN'T BAD
ENOUGH, MY MOTHER IS RUNNING
FOR PRESIDENT!

Copyright © 2008 by Donna Gephart

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در
چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر
اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی
این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از
نویسنده‌ی آن (Donna Gephart) خریداری کرده
است.

انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از
سوی ناشران و مترجمان دیگر مخالف عرف
بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای نشر است.

تقدیم به دانیل (دانیل؛ د... ا... ن... ی... ل. دانیل)



به این دلیل که:

۱. شوهری استثنایی است.

۲. پدری خارق‌العاده است.

و

۳. بهترین دوست گیتارنواز

ملیج‌مولوچ‌کننده‌ی برشتوک

صبحانه‌ی سردخورنده

با توپ بسکتبال دریپل‌زننده‌ی جناس‌پرداز است.

تا حالا این‌ها را به خودت گفته بودم؟

سپاسگزاری



با عشق برای خانواده و دوستانم که هر روز
زندگی من را غنا می‌بخشند.
یک سپاسگزاری پُر‌وپیمان با یک لیوان آب
گریپ‌فروتِ ردروبی از گروه یکشنبه‌هایم؛ لیندا
سالم مارلو، سیلویا آندروز، کارول کرو، پیتر
هاوکینز، کیران دوهرتی، ژیلانا دلیر، دان روسو و دونالد لاجوی
(نویسندگان و دوستان خارق‌العاده).
یک دسته‌گل تشکر برای خوانندگان جوان اولین دست‌نوشته‌ی خرچنگ
قورباغه‌ی من: آندرو، پیگ و مادلین.
یک جیف تشکر بر سر دیاهنکا کینگزلی، هنرمندی با استعداد که تجربه‌ی
داشتن گچ بنفش دور مچ شکسته‌ی دست چپش را با من به اشتراک
گذاشت.
دیردر فلینت، ترانه‌سرای بی‌نمک که مسئول فکر پری چشم‌ها در این
کتاب است.
گراتسیاس^۱ از کارن ویلدر برای کمکش در زمینه‌ی کلمه‌ها و عبارت‌های
اسپانیایی.
یک سنجاق به شکل زنبورعسل و آرزوی موفقیت بسیار برای کلر
برای اینکه تجربه‌ی مسابقه‌ی هجی‌کردنش را با من به اشتراک گذاشت.
کلاه از سر برمی‌دارم برای ویراستارم استفانی لین و قلم ویراستاری
جادویی آب‌اش.

۱. Gracias، کلمه‌ای اسپانیایی برای تشکر کردن

با سپاس برای کارگزار عشق اسکرابلم، تینا وکسلر (ت ... ی ... ن
... ا ... و ... ک ... س ... ل ... ر) برای اینکه به من و به شخصیت
منحصربه‌فردی به نام وِنِسا رُدِراک باور داشت. برای حمایت من
از اولین جمله تا مرور آخرین نسخه ... ازت ممنونم. در اسکرابل
۱۸ امتیاز ارزش دارد، اما ارزشش برای من خیلی بیشتر است! تو
رؤیای من را محقق کردی!

برای مامان و مادرجون

۴





مسابقه‌ی هجی کردن کلمات. من روی یک صندلی تاشوی چوبی نشسته‌ام و همچنان که چستر فیلدز^۱ سعی می‌کند به طور کامل را هجی کند، امیدوارم که تراشه‌ی چوب در ماتحتم فرو نرود. چستر فیلدز یک ابله است. به طور کامل کلمه ساده‌ای است. اما او جویری که خرابش کند، هجی می‌کند:

- ب ... ط ... و ... ر ... ک ... چه می‌دانم ... آم ... ل

زنگوله برای آن پسر به صدا در می‌آید! اصلاً چطور او به مسابقات هجی کردن در سطح مدرسه راه پیدا کرده؟ مطمئنم معلمش دلش برای او سوخته. یا شاید هم به این دلیل است که مادرش عضو هیأت‌مدیره‌ی لاوندیل آکادمی^۲ است.

من، ونساردراک^۳، دارم مثل اسب عرق می‌ریزم. اسب‌ها عرق می‌کنند؟ و آرزو می‌کنم که می‌توانستم زیر بغلم را بو کنم، اما همه‌ی تماشاگران من را نگاه می‌کنند.

1. Chester Fields
2. Lawndale Academy
3. Vanessa Rothrock

متأسفانه سرم نمی‌شکند و در جا نمی‌میرم. چرا من همچین آدم دست‌وپاچلفتی‌ای هستم؟

هم‌زمان که دارم گونه‌ام را از کف خاکی سالن برمی‌دارم، نور دوربین‌ها را می‌بینم که مثل صاعقه برق می‌زنند. سرم را پایین می‌اندازم و تیتراژ خبر فردا را تصور می‌کنم: «دختر فرماندار هنگام مسابقه‌ی هجی کردن کلمات در مدرسه سقوط کرد! کل ایالت فلوریدا سرافکنده شد!»

خانم فاستر^۱ می‌گوید: «خواهش می‌کنم عکس نگیرید! لطفاً! بهتون گفته شده!»

سرم را بالا می‌آورم و آقای مارتینز^۲ را می‌بینم که از پشت صحنه به سمت من راه افتاده. این همان چیزی است که برای کامل کردن بسته‌ی سرافکنندگی‌ام لازم دارم، اینکه بادی‌گاردِ یک مترو هشتادسنتی‌ام من را بزند زیر بغلش و گردو خاکم را پاک کند. چند تا انگشتم را بلند می‌کنم و با حرکت لب می‌گویم: «من خوبم!»

آقای مارتینز عقب می‌رود و در نتیجه، باز او پشت صحنه است. برخلاف انتظار خودم، بلند می‌شوم و رو می‌کنم به حضار که اتفاقاً هنوز دهانشان باز مانده. گونه‌هایم آن قدر داغ شده‌اند که مطمئنم سرم خودبه‌خود (خ ... و ... د ... ب ... ه ... خ ... و ... د) آتش خواهد گرفت. به خانم فاستر نگاه می‌کنم و بی‌صدا عاجزانه درخواست

پای چپم را دیوانه‌وار به بالا و پایین تکان می‌دهم و صدای مامان را در سرم می‌شنوم.

- وول نخور ونسا! رفتار ناشایست است. آرام بنشین!
آرام بنشینم؟ گفتنش برای او راحت است. او سراسر وقار و ظرافت است، همیشه حرف درست را می‌گوید و کار درست را انجام می‌دهد. شاید من واقعاً دختر مامان نیستم. شاید به فرزندِ پذیرفته شده‌ام یا موقع تولد عوض کرده‌اند. ولی وقتی یاد پاهای گنده‌ی مامان می‌افتم، مطمئن می‌شوم که من تمام و کمال دختر او هستم. دستم را روی رانم می‌گذارم تا جلوی تکان خوردنش را بگیرم و گردنم را صاف می‌کنم: آیا مامان حتی ... ؟

- ونسا ردراک! لطفاً بیایید جلو!

نفس نفس می‌زنم و آب دهانم پرت می‌شود توی گلویم. سرفه می‌کنم. بعد بلند می‌شوم و پشتی‌صندلی‌ام را می‌گیرم. متأسفانه بر اثر اختناق (ا ... خ ... ت ... ن ... ا ... ق) نمی‌میرم و از روی پاهای دانش‌آموزان و پایه‌ی صندلی‌ها پیش می‌روم. می‌توانم از همین‌جا میکروفن را ببینم. بابت اینکه از وسط میدانِ مینِ پاها بدون سکندری خوردن گذشته‌ام، نفس راحتی می‌کشم که در همین لحظه، پاهای گنده‌ام به سیم میکروفن مدیر مدرسه گیر می‌کند. تلوتلو می‌خورم، دستم را به سکو می‌گیرم، ولی آخرش با یک مشت کاغذ توی دستم می‌افتم روی صحنه.

چیز دلربایی می‌گویم، چیزی مثل **اووووف!** حضار نفسشان را که در سینه حبس شده بود، با صدای بلندی بیرون می‌دهند.

1. Foster
2. Martinez

سوراخ‌های دماغم آن قدر باز می‌شوند که نزدیک است بینی‌ام توی صورتم متلاشی شود. از اینکه کسی با انگشت به ساعتش اشاره کند، بیزارم.

سرم را تکان می‌دهم. راستی کلمه‌ام چه بود؟ وایخدا! کلاً فراموشش کرده‌ام. عرق از زیر بازوهایم جاری می‌شود. صبح یادم مانده که اسپری بزخم یا فقط عطر زدم و امیدوار بودم همان نتیجه را بدهد؟

– می‌تونم ریشه‌ی کلمه را بپرسم، لطفاً؟

خانم فاستر با تحکم می‌گوید: «ریشه‌ی کلمه‌ی احیاء کردن ...»
– احیاء کردن!

وسط جمله‌ی مدیر می‌پریم.

ا ... ح ... ی ... ا ... ء ... ک ... ر ... د ... ن. احیاء کردن.

– درست است.

من آن **خدا را شکر و بنشین** را که او نمی‌گوید، در ذهنم می‌شنوم.

گرنشی می‌کنم^۱. کرنش؟ چندساله‌ام مگر؟ پنج‌ساله؟ بعد همراه با تشویق مؤدبانه پا به فرار می‌گذارم. واضح است که با موفقیت در برگشتن سر جایم بدون اینکه سکندری بخورم، تماشاگران را تحت تأثیر قرار داده‌ام.

– رجینالد تر امبال^۲! لطفاً بیایید جلو!

۱. حرکتی مخصوص دختران و بانوان که به منظور ادای احترام یک پا را جلوی پای دیگر گذاشته و زانوها را خم می‌کنند. م

2. Reginald Trumball

می‌کنم: کلمه را سریع تر به من بگو و من را از این بیچارگی بیاور!

خانم فاستر گلویش را صاف می‌کند و به سمت پای من خم می‌شود. متوجه می‌شوم که کاغذهایش آنجا پراکنده شده‌اند. جمعشان می‌کنم و با دست‌های لرزان به او می‌دهم. دوباره صدای مامان را می‌شنوم:
– آرام باش و نسا! آرام باش!

خانم فاستر بعد از جابه‌جا کردن عینک و صاف کردن سینه‌اش می‌گوید: «کلمه‌ی تو **احیاء کردن** است.»

به نفس نفس می‌افتم. دست خودم نیست. یک تکنیسین بانمک اورژانس را در نظر می‌آورم که روی کف صحنه به من تنفس مصنوعی می‌دهد.

متأسفانه نفس نفس زدن من باعث ایجاد صدای گوش‌خراشی در میکروفن می‌شود و افراد حاضر (حتی خانم فاستر) گوش‌هایشان را می‌گیرند، انگار که یک جت مافوق صوت از روی سرشان پرواز کرده باشد.

می‌بینم که قیافه‌ی آقای مارتینز در هم می‌رود.

فکر می‌کنم چرا من باید همچین سرافکنندگی‌ای را تحمل کنم؟
خدا موقع آفریدن من چه فکری می‌کرده؟^۱

کسی سینه‌اش را صاف می‌کند. نگاه می‌کنم و می‌بینم که خانم فاستر آهسته با انگشت به ساعتش ضربه می‌زند.

۱. در انگلیسی معمولاً ضمیری که برای خدا به کار می‌رود، مذکر است، اما نسا از ضمیر مؤنث استفاده می‌کند. م



«به عقیده‌ی یک کرم عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» / رایبندرانات تاگور

هوپا ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با بسیاری از ناشران بین‌المللی از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، چرا که:
نور را کمتر منعکس می‌کنند و چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.
سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب آسان‌تر می‌شود.
و مهم‌تر اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....